

گفتار هفتم در باره
مولوی بلخی
منوچهر جمالی

« بینش » ، دیدن زیبائی خود است یا بسخنی دیگر « بینش » ، زایانیدن خدا از خود است

چرا مولوی میگوید که « بینش ، کشف حُسن یا زیبائی خود » است . چرا میگوید بینش ، کشف زیبائی خداست ؟ چرا « دین » برای مولوی و عرفا ، چیزی جز دیدن روی زیبای خدا در خود ، نیست ؟ چرا به معقول و منقول ، و آنچه سُنّت و آموخته هاینده ، اهمیتی نمیدهند ، و اصل « دین » را که در فرهنگ ایران ، به معنای « بینش زاده از خود » است ، « دیدن چهره زیبای خدا » میدانند، که از وجود خود انسان ، میزاید . چهره خدا ، اصل و سرچشمه زیبائی است ، و او در جستجوی دیدن اصل زیبائی است . «بینش حقیقی» را ، کشف اصل زیبائی ، و دیدن اصل زیبائی ، و عاشق شدن به اصل زیبائی میداند ، نه ایمان به یک آموزه و شریعتی . البته این اندیشه ، چنانچه دیده خواهد شد ، بنیاد پدیده « دین » یا « بینش » ، در ایران بوده است . آنچه امروزه ، از مفهوم « دین » فهمیده میشود، و از آن بحث میگردد و ادیان یهودی و عیسوی و اسلام را مشخص میسازد ، در فرهنگ ایران ، دین شمرده نمیشود . دین در فرهنگ ایران ، دیدن مستقیم و بیواسطه روی زیبای خدا با چشم خود است . مولوی این اندیشه را در غزلی بر زبان شعیب می نهد . پدر زن موسی عمران ، در قرآن ، پیغمبر خوانده میشود . آیه ۱۷۶/۲۶ در قرآن (کذلک اصحاب الایکه المرسلین) اشاره به اوست . حافظ گوید:

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چندسال بجان خدمت شعیب کند

نام شعیب در عبری Reguel میباشد که آنرا به « دوست خدا » ترجمه میکنند . « رگوئل » مرکب از « رگ + ال » است . در فارسی « ریک » دوست است ، و « ال » سیمرغ ، خدای دایه است . بدینسان نام شعیب به معنای « دوست سیمرغ » است . البته نام پدر موسی نیز ، که عمران باشد ، در اصل ام رام aamraam است ، در واقع به معنای « مادر رام » است (ام ، به معنای مادر است) ، هر چند که در عبری ، به « خویش خدای متعال » ترجمه میگردد . این کاهن مدیان ، از پیروان « سن = سین = سننا » بوده است . مولوی میگوید :

بانگ شعیب و ناله اش ، و آن اشک همچون ژاله اش
 چون شد زحد ، از آسمان ، آمد سحرگاهش ندا
 گر مجرمی بخشیدمت ، وز جرم آمرزیدمت
 فردوس خواهی دادمت ، خامش ، رها کن این دعا
 گفتا ، نه این خواهم ، نه آن ، دیداد حق خواهم عیان
 گر هفت بحر آتش شود ، من در روم بهر لقا
 گر رانده آن منظرم ، بستست ازو چشم ترم
 من در جحیم اولی ترم ، جنت نشاید مر مرا
 جنت مرا بی روی او ، هم دوزخست و هم عدو
 من سوختم زین زنگ و بو ، کو فرّ انوار بقا
 گفتند باری کم گری ، تا کم نگرده مبصری
 که چشم نابیناشود ، چون بگذرد از حد ، بکا
 گفت : اردو چشم عاقبت ، خواهند دیدن آن صفت
 هر جزو من چشمی شود ، کی غم خورم من از عمی
 آنکس که بیند روی تو ، مجنون نگرده ، کو؟ بگو
 سنگ و کلوخی باشد او ، اورا چرا خواهم بلا
 رنج و بلائی زین بتر ، کز تو بود جان بیخبر
 ای شاه و سلطان بشر ، لاتیل نفسا بالعمی
 جانها چو سیلابی روان ، تا ساحل دریای جان
 از آشنایان منقطع ، با بحرگشته آشنا
 سیلی روان اندر وله ، سیلی دگر گم کرده ره
 الحمد لله گوید آن ، وین آه و لوحول و لا

جان ، به دیدار خدا ، مانند سیلی به دریا میشتابد . « دیدار » ، آمیخته شدن سیل با دریاست . دیدار ، آمیختن است . مولوی میخواید با نوای چنگ زُهره (= رام) بسوی دیدار با خدا برود (سیمرخ ، اینهمانی با دریای وروکش دارد ، درکردی ، زه ری ، به معنای دریا و زریان به معنای کدبانو است) .

چنگ زن ای زُهره من ، تا که برین تن تن تن

گوش برین بانگ نهم ، دیده به دیدار روم

این بانگ چنگِ رام ، اورا به بینش اصل زیبایی میکشاند . اینست که همه آموزه های دینی را ، بیش از قصه ای که به گوش میرسد ، نمیداند

گوشم شنید « قصه ایمان » و مست شد

کوقسم چشم ؟ صورت ایمانم آرزوست

یک دست جام باده و ، یک دست ، زلف یار

رقصی چنین ، میانه میدانم آرزوست

« دین » اساسا ، در فرهنگ ایران ، به معنای « بینش زاینده از خود انسان » است ، که به کلی برضد مفهومیست که امروزه از آن استنباط میشود . واژه « دننا daena » از دوبخش « دا dae + نا na » ترکیب شده است ، و دارای معانی ۱- نای ، یا زهدان و سرچشمه اندیشنده ۲- نای تازه و نو کننده ، نای ابداع کننده ۳- نای بحشده ۳- نای مداوا کننده ۴- نای شکایت کننده (نالان) ۵- نای یا زهدان مادر این معانی « دا » ، هنوز درکردی باقی مانده اند . داینان ، به معنای ابداع کننده است . دی ، معنای دید چشم ، و مادر و تامل و دقت و دیو (دراصل زنخدا بوده است) دارد . دیای ، نگاه کردن است . دیا ، به معنای تماشا و مادر است . بزودی خواهیم دید که « دین » ، دختر زیبایی در درون هر انسانیست که همچند همه زیباییان جهان ، زیباست . به عبارت دیگر ، دین ، اصل زیبایی درگوهر و فطرت انسان است . دین از هر انسانی ، زائیده میشود . پس دین ، هم اصل بینش (نگاه کننده) و هم اصل زیباییست . دیده ، زیبایی را می بیند . دیده برای دیدن زیباییست . دین ، دیدن زیباییست . دین با تجربه و شناخت زیبایی کار دارد . دین ، سرچشمه و مادر زیباییها در هر انسانیست . این مفاهیم دین ، هیچکدام ، با آنچه ما در ذهن خود از « دین » بطور متداول داریم ، سازگار نیست . مفاهیمی را که ما از دین (در اثر آشنائی با یهودیت و مسیحیت و اسلام) داریم ، باید همه را دور

ریخت و از آن گسست ، تا دریافت که فرهنگ ایران ، زیر نام دین ، چه میاندیشیده است . دین ، داشتن چشم برای دیدن اصل زیبایی در خود بود . دین ، بینش زاینده از خود انسان ، برای ابداع زیبایی در گیتی بود . دین ، بخشیدن زیبایی ، به اجتماع و جهان و خود بود . از این رو ، آنچه ما امروزه ، سیاست مینامیم ، جهان آرائی ، کشور آرائی ، شهر آرائی میخواندند ، یعنی زیبا ساختن جهان و کشور و شهر و ده .. ، برای دیدن آن .

پدایش و زایش در فرهنگ ایران ، همیشه متلازم با ، روشنی و بینش است . آنچه پیدا میشود ، روشن میشود ، و دیده میشود . بُن کیهان و بُن زمان و بُن انسان ، زیباست . زیبا ، میخواهد همه او را ببینند . از این رو میخواهد پیدا شود ، روشن شود ، تا زیبایی خود را ببیند و محو و شیفته زیبایی خود شود . تا عاشق زیبایی یا حسن خود شود . این یکی از بنیادهای فرهنگ ایرانست . خدا زیباست میخواهد ، گیتی شود ، تا برای همه دیدنی شود . بُن در خود ، در تاریکی پوست و زهدان نمیگنجد ، و پدیدار میشود ، تا کام از زیبایی خود ببرد به همین علت در فرهنگ ایران ، خدا ، تخمیست در تاریکی . خدا ، یک مینو است ، و میخواهد روی خود را ببیند ، اینست که گیتی میشود ، چون اصل زیبایی است ، و هزاران صورت به خود میگیرد ، تا در همه این صورتها و نقش ها و رنگها و بوها و آهنگها ، بینش به زیبایی خود بیابد . این خدا در شکل تخم یا مینوئی است که میروید و درختی میشود که هر شاخه اش ، هر شکوفه اش و گلها و برگهایش از این شاخه ها ، خدائی میشود که چهره آن خدای پنهان را ، مینماید . هربرگی ، به چهره دیگران بت است . رد پای این اندیشه در گرشاسپ نامه اسدی طوسی باقی مانده است . در شهر خرم ، درختی گشن پیش تخت بتی رست است که میوه و برش ، تنوع دارد . درختیست که اصل تنوع است . و هفت بردارد (انگور + انجیر + نارنج + سیب + انار + ترنج + به . این میوه ها در مراسم ایرانی نقش بزرگی بازی میکرده اند) و همچنین برگهای این درخت ، همه دارای چهره های گوناگون همان بت هستند .

بشهری رسیدند خرم دگر پر آرایش و زیب و خوبی و فرّ
 ز بیرونش ، بتخانه ای پرنگار برو بیکران برده گوهر بکار
 نهاده در ایوانش ، تختی ز عاج بتی دروی ، از زرّ ، با طوق و تاج
 درختی گشن رسته در پیش تخت که دادی بر از هفت سان آن درخت

زانگورو انجیرو نارنج و سیب زنار و ترنج و به دلفریب
 نه باری بدینسان بیار آمدی که هر سال بارش دوبار آمدی
 هر آن برگ کزدی شدی آشکار بدی چهر آن بت ، برو بر ، نگار
 ز شهر آنکه بیمار بودی وسست چو خوردی از آن میوه گشتی درست
 البته این درخت ، تکرار تصویر همان درخت بس تخمه است که فرازش
 سیمرخ نشسته است ، چون تخمه ها و برهای درخت بس تخمه بنا بر بندش
 ، « همه پزشک » است . برگ وبر و تخم این درخت ، داروی هر دردی
 است . در شاهنامه نیز در داستان زال دیده میشود که هر ماهی ، درختیست
 که سی شاخه دارد . این تصویر نشان میدهد که خدایان که با سی روز ماه
 ، اینهمانی دارند ، همه چهره های گوناگون یک خدا یا اصلند که همه
 از یک گوهرند و یک شیره در رگ همه میدود .

همه خدایان ایران ، چهره آن خدای ناپیدا هستند ، که آن خدایان را هخامنشیها ،
 « **انامک** » میخواندند ، که به معنای « **بی نام** » است . او بی صورت و
 بی نام هست ، و همه خدایان ، صورتهای رنگارنگ و زیبای او هستند .
 بدینسان **خدا** ، **خود را در صورتهایش** ، **در پیدایشهایش** ، **در زیباییهایش**
می بیند . خدای ایرانی ، نمیخواهد همیشه **انامک = بی صورت** بماند ،
 چون سرچشمه زیبائی است (سریره = زیبا) . خدا در وحدتش ، ناپیداست
 و در پیدایشش ، صورتهای گوناگون پیدا میکند و اصل تنوع میشود . خدا
 میخواهد خویش را در همه امکانات صورت یابیهایش به بیند ، از این رو
 گیتی (دنیا) میشود . او همه صورتهای میشود ، همه رنگها میشود ، همه
 بوها میشود ، همه آهنگها میشود ، همه گلها ، همه درختان ، همه گیاهان و
 همه جانها و همه انسانها میشود ، و بالاخره همه چیز میشود تا زیبائی خود
 را در طیف تنوعش ببیند . او نگاهبست که زیبائی میآفریند . چشم و زیبائی
 از هم جدا ناپذیرند . این پدیده « **نظر و نگرش** » سپس در عرفان ، استوار
 بجای ماند ، بدون آنکه پیشینه آنرا سپس دقیقاً بداند . حافظ میگوید :

آنانکه خاک را به نظر کیمیاکنند ایا بود که گوشه چشمی به ما کنند
 ما با ذهن اسلامی و یا یهودی و یا مسیحی خود ، خوب این خداست که با
 نگاهش ، زیبائی میآفریند ، و اصل زیبائیست ، چون هم نگاهست و هم
 زیبائی . خوب او دوست دارد که خودش زیبائی خودش را ببیند و عاشق
 خودش بشود ، و مست از دیدار خودش بشود . همه اینها خوب ، ولی این چه
 ربطی به انسانها دارد ؟

علت طرح چنین پرسشی آنست که «تصویر خدا در فرهنگ ایران» در ذهن ما، حضور ندارد، بلکه اگر هم باشد، زود از آگاهی ما محو میشود، و همان تصویر اسلامی «الله»، فوری جایش را در ذهن تصرف میکند. در فرهنگ ایران، خدا، خوشه بسیار بزرگی بر فراز درخت «بس تخمه» است. پیشوند «بس»، همان «واس» بوده است که به معنای «خوشه گندم» است. در اسطوره (استره = ترانه نی) آفرینش ایران میآید که سیمرغ، فراز درخت بس تخمه نشسته است. اساساً، تخمه های همه زندگان، یک خوشه اند. مفهوم «جانان و یکتا جانی مولوی» از اینجا میآید. ایرانیان، به خوشه گندم، «واس» میگفتند که تبدیل به «بس + بسیار» شده است. درخت بس تخمه، به معنای «درخت بسیار تخمه» ترجمه میگردد و بدین سان، معنای اصلیش که «خوشه بودن تخمها باهم است» از بین میرود. تخمه های بسیار، هنوز «خوشه» نیستند. خدا، آنچیز است که همه تخمه را به هم می بندد و از آن ها، یک خوشه میسازد. اینست که خدا، خوشه بطور اعم است، هم خوشه انگور است، هم خوشه خرماست، هم ذرت و خوشه ارزن است و هم سنبل است. «خوشه»، سیمرغست. این است که «قوش» که همان «هما» باشد، به معنای خوشه است. خوشه گندم، که فراز ساقه گندم میرود، مرغ میشود تا به آسمان پرواز کند. این تبدیل خوشه به مرغ، در واژه ها باقی مانده است. مثلاً واژه «درویش» که در اصل «دری + غوش» بوده است به معنای «سه خوشه» است، چون سیمرغ که در اصل «سه مرغ» بوده است، همچنین به معنای «سه خوشه» است. به سیمرغیان، درویش میگفتند. مثلاً در ترکی به همان هم «لوری قوش» میگویند و هم «بوغدایتو». بوغدای، به معنای «خوشه» است. «خوشه همه انسانها» سیمرغ نام دارد. همه فروهرهای انسانها که باهم جمع شوند، یک خوشه = یک ارتافرورد یا فروردین میشوند که سیمرغست. سیمرغ که خوشه همه انسانهاست، خودش را میتکاند و همه دانه هارا فرو میافشاند. انسانها، تخم خدا، تخم سیمرغند. یک بخش از این تصویر، که مجموعه انسانها در پیوستن به هم سیمرغ میشوند، در داستان عطار، بازتابیده شده است، که بیان تصویر «خوشه بودن سیمرغ» هزاره ها در ایران بوده است. هنگامی «سه تا مرغ، در جستجوی سیمرغ، هفت وادی را پیمودند تا سیمرغ را بجویند، ناگهان در می یابند که این خودشان هستند

که در پیوستگی باهم ، در همجوئی (همپرسی) ، سیمرغند . همه انسانها باهم ، یک شاهند و یک خدایند . این تصویر ، تنها عرفانی و یزدانشناسی نیست ، بلکه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نیز هست .

حالا این انسان ، که تخم سیمرغ ، تخم خداست ، خودش درست همان گوهر خدارا دارد . در فرهنگ ایران ، انسان ، همان اصالت خدارا دارد . در اصالت ، انباز با خداست . باهم یک اصالت دارند . انسان ، آنقدر اصیل است که خدا . از اینجا میشود دریافت که پایان داستان جمشید در شاهنامه ، که جمشید ، منی میکند و میگوید من خدایم ، جعلی است و ساخته دست موبدان در دوره ساسانیان است . این که انسان ، مردم (مر + تخم) خوانده میشود ، به معنای « تخم سیمرغ » است ، چون « مر » یکی از نامهای سیمرغ بوده است . مثلا به مورد که مانند یاس ، گیاه روزیکم میباشد و اینهمانی با سیمرغ دارد ، « مرسین » خوانده میشود و « سین ، همان سنا و سن یا سیمرغ » است . پس انسانی که تخم خدا هست ، میخواید مانند خدا ، بروید و بگسترد تا روی زیبای خودش را ببیند ، تا روی های زیبای نهفته درخوش را ببیند . بینش برای او ، کشف حسن خودش هست . زشتی ها ، عیب ها ، نقص ها ، نیاز به کشف ندارند . همه جلو دست و پا افتاده اند . اینها را هرکسی با یک دید عادی میتواند ببیند . از دوره ماکیاولی ، تا امروزه ، همه نقائص و زشتی ها ، بنام صفات اصلی انسان ، بنام واقعیت انسان ، کشف و شناخته میشود ، و بنیاد سیاست و اقتصاد ، نهاده میشود . ولی حسن یا زیبایی را باید در خود و در هرکسی ، جست و کشف کرد و پرورد . انسان ، باید باغبان حسن و زیبایی بشود . انسان ، باید مامای حسن ها و زیباییها از انسانها بشود . به همین علت ، نام خدای ایران ، دایه یعنی قابله و ماما بود . قابلیت و مامائی زیبایی از انسانها ، خویشکاری خدا بود . بینش حقیقی در فرهنگ ایران ، جستجوی حسن خود ، و کشف حسن خود ، و پرورش حسن خود است

تو حسن خود اگر دیدی ، که افزونتر ز خورشیدی

چه پژمردی ، چه پوسیدی ، درین زندان غبرائی

چرا تازه نمی باشی ، ز الطاف ربیع دل

چرا چون گل نمیحندی ، چرا عنبر نمیسائی

هرچند که مولوی ، این اندیشه را در رابطه زندگی پس از مرگ تاویل میکند ، ولی این اندیشه در فرهنگ ایران ، « این جهانی و تکجهانی »

بوده است ، چون خدا ، از گیتی و انسان بریده نیست که اصل اندیشه مولوی نیز هست . این اندیشه ، تنها محدود به زندگی پس از مرگ نیست ، انسان میتواند حسن خود را ، در اندیشیدن ، در بینش ، در شادی ، در رقص ، در بازی ، در هنرها ببیند . چنانچه در ابیات آخر این غزل ، مراجعه به تصویر اصلی ایران میکند که :

ببیند خاک سرّ خود ، درون چهره بستان
 که من دردل چها دارم ، ز زیبائی و رعنائی
 ببیند سنگ سرّ خود ، درون لعل و پیروزه
 که گنجی دارم اندر دل ، کند آهنگ بالائی
 ببیند آهن تیره ، دل خود را در آئینه
 که منم قابل نورم ، کنم آخر مصفائی

مادردرون خود ، معشوقه زیبای خود را داریم . در هادخت نسک ، برغم تحریفات موبدان زرتشتی ، این اندیشه باقی مانده است . دین ، چنانچه موبدان در این نسک ، تحریف کرده اند ، « مجموعه اعمال انسان » نیست بلکه « دین » ، این معشوقه زیبائی ، این اصل زیبائیت که در بُن هر انسانی هست . اینست که مولوی میگوید ، ما شاهدیم ، یعنی ما معشوق و محبوبیم ، ما نیکوروی و مطلوبیم ، ما زیبا و صاحب حسنیم . از این رو با کشف خود ، با کشف زیبائی خود ، عاشق روی نهفته در خودیم

از ما مشو ملول ، که ما سخت شاهدیم
 از رشک و غیرتست که در چادری شدیم
 روزی که افکنیم زجان ، چادر بدن
 بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم
 رو را بشو و پاک شو از بهر دید ما
 ورنی ، تو دور باش ، که ما شاهد خودیم
 آن شاهدی نه ایم که فردا شود عجوز

ما تا ابد جوان و دلارام و خوش قدیم

اینست که مولوی به « انسان ، که چنین در گوهرش زیبا روست » میگوید:

بوسه بده خویش را ای صنم سیمتن
 ای بخطا ، تو مجوی خویشتن اندر ختن
 گر به بر اندر کشی ، سیمبری چون تو کو ؟
 بوسه جان بایدت ، بردهن خویش زن

بهر جمال تو است ، جندره حوریان

عکس رخ خوب تست، خوبی هر مرد وزن

قمر که ماه باشد ، سیم است . چنانچه در تحفه حکیم موعمن میآید که قمر ، فضّه است . صنم سیمین همان ماه یا سیمرغست . صنم همان « سن = سنا » است . سیمرغ یا ماه یا صنم سیمتن ، در درون خود انسانست . جندره ، همان چندره و جنتره در سانسکریت است . جنتره در سانسکریت ، ابزار موسیقی است . چندرا راما ، به خدای ماه و ماه میگویند . راما چندرا به معنای زیبا و جذاب است و نام « وارونه » میباشد . در کردی « بارونه » که همان « وارونه » باشد ، به باد رنگ گفته میشود و این گیاهیست که در بندهش ، اینهمانی با « دی به آذر » روز هشتم دارد . این روز ، خرّم و مهر (میترا = سیمرغ) نامیده شده است . خرّم یا مشتری ، نام سپهر ششم است که « پوست » آسمان است و در گزیده های زاداسپرّم می بینیم که « پوست » ، اینهمانی با « زیبائی = خوبی » دارد . پوست تخم مرغ ، در تحفه حکیم موعمن ، هم خرّم و هم « قوب » نامیده میشود . طبعا بایستی این واژه « قوب » ، همان « خوب » باشد ، چون خرّم یا صنم ، زیباست . و خوبی یا زیبائی صنم است که در همه خوبیها و زیباییها باز تابیده میشود . پوست همه تخم ها (مردم هم تخم است) ، زیبائی صنم را دارد .

پرده خوبی تو ، شقه زلف تو است

ورنه برون تافتی ، نور تو ، ای خوش ذقن

آمد نقاش تن ، سوی بتان ضمیر

دست ودلش در شکست ، بازبماندش دهن

این قفس پرنگار ، پرده مرغ دل است

دل ، تو بنشناختی ، از قفس دل شکن

پرده برانداخت دل ، از گل آدم ، چنانک

سجده در آمد ملک ، گشت بدل مفتتن

واسطه برخاستی ، گر نفسی ترک عشق

پیش نشستی به لطف ، کای چلبی : کیمسن (تو کیستی) ؟

نکته ای که باید آنرا بیاد داشت ، آنست که خوبی که امروزه ، معنای اخلاقی دارد ، به زیبائی اطلاق میشده است . این زیبائی بوده است که مفهوم « خوبی » را در اخلاق معین میساخته است . زیبائی رفتار و گفتار

و اندیشه و احساس، معین سازنده اخلاق بودند . خوبی اخلاقی ، پیایند تجربه زیبایی صنم سیمتن درون خود یا بُن خود بوده است .
این پدیده « عاشق شدن به خود » و « بوسه بردهان خویش دادن » ، امروزه در روانکاوی « نارسسیم » گفته میشود ، و معنای یک گونه بیماری روانی دارد ، و از معنای اصلیش که ، شناخت و کشف زیبایی انسان در درون خودش باشد ، فرسخها دور افتاده است . ولی برای مولوی ، روشن است که این زیبایی یا خوبی و حسن ، در درون ، در ضمیر هر انسانی هست که باید کشف کرد و جست

آمد نقاش تن سوی بتان ضمیر دست و دلش در شکست باز بماندش دهن همین جا از روایت قرآنی که فرشتگان به امر الله ، پیش آدم یا انسان ، سجده کنند بهره میبرد ولی درست سیخ را وارونه میکند . اینجا فرشتگان به امر الله این کار را نمیکند ، بلکه در اثر « مستی از زیبایی که در درون انسان » است ، در آنها فتنه میکند .

پرده بر انداخت دل ، از گل آدم ، چنانک

سجده در آمد ملک ، گشت بدل مفتتن

آنگاه در شعر بعدی ، زیر هر واسطه ای و رسولی و نبی و پیامبری میزند

واسطه برخاستی گرنفس ترک عشق

پیش نشستی به لطف کای چلبی کیمسن

(این - تو کیستی؟ ، در هادخت نسک میآید ، وقتیکه انسان ، در برابر زیبایی صنم درون ، مبهوت و مات میشود) این ، همان مشاهده مستقیم روی زیبای خود است که عاشق حسن خود ، یعنی عاشق « حُسن سرچشمه همه زیباییها ئی » میشود . سیمرغ یا صنم ، اصل زیباییست که در رام یا زهره ، زیبائیش ، پدیدار میشود . این دیدن روی خود ، و مست زیبائی خود شدن ، به « عشق به بُن خود » میانجانند که « اصل پیدایش جهان » است . این اندیشه در همان واژه نرگس که « نارسسیم » باشد ، باقی مانده است .

دیدن ، باچشمست ، و چشم ، تخم ماه است ، و چشم که به ماه مینگرد ، تخم ماه ، ماه را می بیند . به عبارت دیگر ، ماه ، خودش ، خودش را می بیند ، و ماه در فرهنگ ایران ، و در غزلیات مولوی ، زیبا و خوب است . ماه ، اصل روشنی و بینش و زیبائی است . اینست که چشم انسان ، که تخم ماه است ، بخشی از خوشه خود ماه است ، و هرچشمی در نگرش به ماه ، زیبائی خودش را می بیند . نام چشم در هزوارش ayoman است که به

معنای (مان) تخم ماه (آی) است . در فرهنگ ایران ، ماه ، مجموعه همه چشمای بیننده در تاریکی است . هرچشمی ، یعنی هر خردی ، بخشی از ماه ، یا به سخنی دیگر ، بخشی از خرد خداست . خرد با چشم با ماه ، اینهمانی دارند . انسان ، هنگامی که با چشم خود می بیند ، با چشم خدا می بیند ، و با خرد خدا میاندیشد . خرد انسانی که میاندیشد ، این بخشی از خرد خداست که میاندیشد ، در « همپرسی خردها » انسان ها باهم ، این خداست که میاندیشد ، چون ماه یا خدا ، خوشه خردهای انسانهاست . اینست که نیازی به واسطه و رسول و مظهر و امثال آن نیست . خرد خدا مستقیماً در انسان میاندیشد . این دیالوگ چشمها و خردها باید باشد ، تا خرد و چشم خدا ، پیدایش یابد . کسیکه خود را واسطه ساخت ، دیگر ، چشمها و خردها را از آن باز میدارد که مستقیماً ناظر زیبایی خود باشند . در ادبیات ایران دیده میشود که چشم ، اینهمانی با نرگس دارد . غلام نرگس مست تو تاجدار انند خراب باده لعل تو ، هوشیار انند (حافظ) یا فردوسی میگوید :

چودانست کز مرگ نتوان گریخت بسی آب خونین ز نرگس بریخت
 دیده میشود که به نرگس ، دو ویژگی نسبت داده میشود . یکی گفته میشود : نرگس مست یا نرگس مخمور ، دیگر گفته میشود ، نرگس بیدار ، نرگس بینا . این بدان علت بوده است که « باده » ، گوهر انسان را پدیدار میساخته است . از این رو باده و مستی ، پیوند مستقیم با بینائی و روشنی و بیداری دارند . برگزیدن این گونه ، اینهمانی ها ، استوار بر تصویر جهان بینی ایرانی بوده است ، و یک تشبیه شاعرانه نیست . نرگس نه تنها اینهمانی با چشم دارد ، بلکه در بندهش ، بخش نهم ، اینهمانی با ماه دارد . در واقع ، نرگس ، نماد هلال ماه بوده است ، که در خودش ، خوشه پروین را دارد . هلال ماه ، به درون خودش می نگرد ، تا زیبایی درون خودش را تماشا کند . نام دیگر خوشه پروین یا ثریا ، نرگسه چرخ است . پیش از آمدن میترائیسم و دین زرتشتی ، ایرانیان به گونه ای دیگر ، در باره آفرینش جهان میاندیشیدند . در میترائیسم ، میتراس ، جهان را با بریدن با تیغ آهنی ، جهان را میآفرید . در دین زرتشتی ، اهورا مزدا ، جهان را میآفرید . ولی در فرهنگ ایران ، هلال ماه را زهدان آسمان میدانستند ، و وقتی که خوشه پروین (نرگسه چرخ pleiade) در هلال ماه (نرگس) یعنی در زهدان آسمان قرار میگرفت (ماه پروین = قوناس) ، از این اقتران

ماه با پروین ، جهان زاینده میشد . این بود که در معماری ، ایرانیها روی سقف اطاقشان ، نقش نرگس را میزدند . خوشه پروین که نرگسه باشد در هلال ماه که نرگس باشد ، قرار میگرفت . برپایه این تصویر ، به آنچه ما امروزه ساندویچ میگوئیم ، ایرانیان ، نرگسه یا بزم آورد میگفتند ، و درخراسان ، بدان نرگس سفره میگفتند که خوراک گوشت و تخم مرغ پخته در نان نازک پیچیده میشد و عربان بدان « نرجسیه » میگفتند . البته چشم نیز ، مردمک چشم را درمیان خود پیچیده بود . این خوشه پروین ، تخمهای گیتی بودند . درخوشه پروین ، یک ستاره نا پیدا بود که بهمن ، شمرده میشد ، و شش ستاره دیگر ، تخم هائی بودند که درشکم ماه تبدیل به ابر (سیمرغ) و آب و زمین و گیاه و جانورو انسان (جمشید) میشد .

این بود که نگرش هلال ماه به درونش که تخم های گیتی بودند ، بسیار اهمیت داشت . خوشه پروین که تخم های گیتی باشند و هلال ماه که زهدان جهان باشد ، درنگرش به همدیگر ، عاشق زیبایی هم میشدند ، و از این دیدن زیبایی و عشق و مستی ، که در اثر این زیبایی ایجاد میشد ، جهان پیدایش مییافت . اینست که ماه ، که نرگس باشد ، به پروین که نرگس باشد ، یعنی به خودش نگاه میکرد و عاشق خودش میشد و زیبایی گیتی را میدید . ماه ، بوسه بر دهان خود میداد . دهانی از زیبایی بتانی که درضمیرش داشت ، باز میماند .

همین اندیشه در فرهنگ ایران بود که سپس در تفکرات عرفانی خلاصه شد که خدا در آینه خودش را می بیند و عاشق زیبایی خودش میشود (همچنین از دیدن سیمرغ و بهرام یا گلچهره و اورنگ همدیگر را) و از این عشق است که جهان ، پیدایش می یابد . البته این اندیشه بشکل خدیثی میشود که از دهان خود رسول الله برون آورده میشود . بدینسان از دهان محمد ، این خلاصه فرهنگ ایران تراوش میکند ، و از دید اسلامی ، قداست پیدا میکند . اینست که باید به استراتژی نوشتارهای مولوی راه یافت که در گفتاری دیگر که از رابطه مولوی با قرآن سخن خواهد رفت ، این استراتژی بررسی خواهد شد . این اقتران ماه و پروین که روزگاری ، اصل پیدایش جهان ، و نخستین عشق آسمانی ، بوده است ، نقش بزرگی در ادبیات ما دارد که امروزه بر همه پوشیده است ، و پنداشته میشود که از جمله تشبیهات شاعرانه است . مثلا حافظ میگوید :

رموزمستی و رندی زمن بشنو نه از حافظ

که با جام و قدح هر دم ، ندیم ماه و پروینم
حافظ در واقع میگوید که همیشه با جام می ، ندیم « اقتران و عروسی ماه با
پروین » است . حافظ میگوید که من انباز در عشق نخستینم . عشت آفریننده
کیهانی را هر دمی با مستی تجربه میکنم . من در زیبائی و عشق و
آفرینندگی کیهانی ، در بُن کیهان ، انبازم ، البته هلال ماه ، اینهمانی با رام
یا زهره داشت . اینست که مولوی میگوید :

چو خیال تو بتابد چو مه چهارده بر من
(ماه چهارده در نگرش بامن عشق ورزی کند)
بگزد ساعد و اصبع ز حسد زهره و پروین
یا جای دیگر گوید :

هله تا جمع رسیدن ، بده آن می به کف من
پس من ، زهره بنوشد ، قدح از ساعد پروین
خوش میگریزی هر طرف از حلقه ما ، می مکن
ای ماه بر هم میزنی عهد ثریا می نکن

چنانچه لحن بیست و یکم باربد ، ماه برکوهان نام دارد ، و روز ۲۱ ، روز
رام است ، و کوه در کردی ، به معنای ثریاست . علت اینکه رام ، « ماه
برکوهان » نامیده شده است ، چون در روز ۲۲ هر ماهی ، اقتران ماه با
پروین است ، و این روز ، « باد » خوانده میشود که هم جان است و هم
عشق . و درست رام ، آخرین خدائست که جزو تخم یا بُن انسان است ، و
در واقع ، انسان یا جمشید ، روز ۲۳ که اینهمانی با ۲۴ دارد ، شروع به
پیدایش میکند ، و درست این همان جشنی است که در اروپا و آمریکا ، به
کردار « زاد روز عیسی » میگیرند . روزی که از نخستین عشق آسمانی ،
جم و جما ، زائیده شدند . به همین علت به جمشید ، « جمشید سریره »
میگفته اند . در اوستا ، موبدان ، سریره را به زیبا و خوشگل ، ترجمه
میکند ، و میگویند جمشید سریره ، یعنی « جمشید زیبا » . « زیبائی »
ویزگی فطری و گوهری جم هست ، و چون جم ، بُن همه انسانها هست ،
به معنای آنست که انسان ، فطرتا ، زیباست . زیبائی در فرهنگ ایران ،
اصل همآهنگ سازنده است . چیزی زیباست که همآهنگ میسازد و
همآهنگ هست . زهره یا رام ، چون خدا و گوهر موسیقی است ، انسان را
همآهنگ میسازد . واژه « اندازه » که امروزه ما ، آنرا در معنای نتگی
میفهمیم ، در اصل ، همین معنای « همآهنگی » را داشته است . اندازه

در اصل ، هم تاجه = هم تازه (هم تازه) بوده است که « باهم تاختن » باشد . دوتا اسب که باهم بتازند ، میتوانند گردونه آفرینش را به جنبش آورند . جمشید سریره که به جمشید زیبا ترجمه میشود ، معنای ژرفتری دارد . در پای معنای اصلی « سریره » و « سریر » در لغت نامه ها باقی مانده است . « صریره » که چیزی جز همان سریره نیست که نام گل بوستان افروز است که ارتافرورد یا سیمرخ باشد . ازیکسو در منتهی الارب دیده میشود که « سریر » ، قرارگاه سر ازگردن است . همانطور مهذب الاسماء مینویسد که آنجا که برگردن پیوندد از سر ، و این رام است . گردن بطور کلی (گردنا) و نقطه پیوند سر به گردن ، از آن رام است . از سوئی در برهان قاطع دیده میشود که واژه « سریر سرفراز » نام غاریست که کیخسرو (خسرو = هوسرو) ، به معنای نای به ، سیمرخ یا ارتا فرورد است ، که به غلط به نیک مشهور شده ترجمه میگردد) در آن غایب شد که به معنای « جای فرشگرد و از نو آفرینی » است . ولی سرفراز ، نام روز سوم ماهست که روز ارتا خوست (ارداوشت ، میباشد که اینهمانی با پروین دارد (سیمرخ = ارتای خوشه = پروین) ، هرچند که زرتشتیها ، آنرا « اردیبهشت » مینامند ، ولی اهل فارسی بنا برقول ابوریحان آنرا « اردا خوست = ارتای خوشه » مینامیده اند . از سوئی ، سریر ، به معنای اورنگ است که بهرام باشد از سوئی می بینیم که سریر به معنای رنگین کمان است که سیمرخ است . پس سریره ، همان بُن سه گانه (بهرام + ارتا = سیمرخ + زهره) پیدایش و زمان و انسانست . گواه بر آن ، معنای دیگر سریر است که « اصل و قوام هر چیزی » باشد . این سه ، بُن و اصل انسان و زمان و کیهانند . پس « جمشید سریره » به معنای جمشیدیست که از بُن کیهان ، از بُن زمان ، از نخستین عشق و هماهنگی ، از هماغوشی « زهره و سیمرخ » با « بهرام » پیدایش یافته است . از سوئی جمشید سریره ، به معنای « جمشید ، فرزند زیبائی » است . پی انسان که بُنش جمشید است ، گوهر زیبائیست . در درون او سرچشمه هماهنگی یا اندازه هست . انسان ، اندازه هر چیزی هست ، چون سرچشمه زیبائیست . این اصل است که حقوق بشر بر آن بنیاد نهاده شده است . انسان ، اصل ارزش و معیارگذار است . انسان ، هنگامی زیبا و خوب و نیک و سعادت مند میشود که این سرچشمه هماهنگی ، این زیبائی ، این زُهره و سیمرخ و بهرام را در بُن خود بجوید و بیابد . انسان باید چهره زیبای این بُن زیبائی را ببیند و

تجربه کند تا تحول بیابد . انسان باید به اصل زیبایی در درون خودش بنگرد .

جمال صورت غیبی ، زوصف بیرونست
 هزار دیده روشن بوام خواه به وام
 درون تست یکی ماه ، کز آسمان خورشید
 ندهمی کند کای منت غلام غلام
 زجیب خویش بجو می ، چو موسی عمران
 نگر بروزن خویش و بگو سلام سلام

مولوی در اعمال موسی و عیسی و محمد.. ، نمونه کارهائی میداند که هر انسانی میتواند خود بکند و به آن برسد . انسان میتواند مانند محمد به معراج برود و این جستجوی بُن یا « ارکه » و دیدن آن در خود ، بُن آفرینندگی است . چنانچه در فرهنگ ایران ، خدا میخواهد روی زیبای خود را ببیند ، تا بینش به خود یابد . خدا میخواهد حسن یازیبائی خود را ببیند ، چون در آغاز مینواست ، تخمست ، بزر است . چگونه میتواند روی خود را ببیند ؟ در اینکه بروید ، بشکوفد ، تا پدیدار شود ، تاگیتی شود ، تا انسان شود . اینست که میروید و گیتی (دنیا) میشود . ابرمیشود ، زمین میشود ، گیاه میشود ، جانور میشود و انسان میشود . روز بروز روی خود را ، حسن و جمال خود را در ابرو آب و زمین و گیاه و جانور و بالاخرع انسان می بیند . در این دیدنها ، عاشق حسن خود میشود . او نمیدانست که اینقدر زیباست . این عشق به زیباییست که او را میانگیزاند ، تا همیشه از نو خود را ببیند . او یقین دارد که بُنش غنی و سرشار است . این بینش به حسنش او را عاشق آن میسازد که خود را از نو بیافریند و روی تازه و دیگر خودش را که نمیشناسد ببیند . اینست که بینش تازه به زیبائی اش ، او را آفریننده تر میکند . انسان نیز که تخمی از خوشه همان خداست ، از همان خوشه سیمرغی که فراز درخت بس تخمه نشسته است ، درست همان ویژگی خدا را دارد . یعنی میخواهد روی زیبای خودش را در گستردن خود ، در رویانیدن خود ببیند . او در پی کشف خودش هست . این کشف زیبائی نهفته در درون خود که بُن زمان و کیهانست ، اصل آفرینندگی ، اصل شاد سازی جهانست .

بدان اصلی نگر کاغاز بودی بفرعی کان کنون پیوست منگر
 بدان گلزار بی پایان نظر کن به این خاری که پایت خست منگر

همائی بین که سایه بر تو افکند به زاغی کز کف تو جست منگر
 چو در جویت روان شد آب حیوان به خم و کوزه ، گراشکست منگر
 اینست که برای تحول اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و هنری ، برای بازیابی
 نیروی آفرینندگی ، باید همین بُن زیبای خود را جست و پرورانید و
 گسترانید تا هر روز چهره های تازه خود را در کار و کردار و گفتارنو
 خود دید . دیدار و یافتن این بُنمایه و اصلست که ما را بشور میآورد و مست
 و منقلب میسازد و تحول میدهد و بدون چنین انقلابی از بُنمایه های خود ،
 دموکراسی و جامعه مدنی و مدرنیته و ، همه « شبه دموکراسی » ، «
 شبه آزادی » ، « شبه انتخابات » ، ... از آب در خواهد آمد ، چنانچه دیروز
 ، « شبه مشروطه » و امروز ، « شبه جمهوری » داریم .
 خوی بد دارم ملولم تو مرا معذور دار

خوی من کی خوش شود ، بی روی خوبت ای نگار
 بی تو هستم چون زمستان ، خلق از من در عذاب
 باتو هستم چون گلستان ، خوی من خوی بهار
 بی تو بی عقل ، ملولم ، هر چه گویم کژ بود
 من خجل از عقل و عقل از نور رویت شرمسار
 آب بد را چیست درمان ، باز در جیحون شدن
 خوی بد را چیست درومان ، باز دیدن روی یار
 اینست که اصل بینش ، اصل نو آفرینی ، اصل شادسازی گیتی ، دیدن
 زیبایی نهفته در خود است . خدا ، ارکه ، بُن آفرینندگی هرکسی در خودش
 هست که میتواند لبریز شود . ملتی نو آفرین میشود که کشف اصالت خود
 را بکند . نو ، در کشف اصالت خود است . ماباید کاریزی بشویم که
 حقایق و اندیشه های تازه از آن بجوشند و موج بزنند .